

روزی روزگاری، در کنار رودخانه‌ای، شهری آرام به نام فری پورت
لندینگ وجود داشت. این شهر در کرانه‌ی رود هادِسِن، در شمال
ایالت نیویورک بود؛ جایی با کوه‌ها و دره‌ها، و نهرهایی که به آن رود
عظیم، و پس از آن به دریا می‌ریختند. مرکز شهر پر بود از
فروشگاه‌های کوچک و عجیب، با درختانی که نمایش را خال خالی
کرده بودند. شهروندانش در طول خیابان‌های سنگ‌فرش و در میان
باغ‌های عمومی با دوچرخه عبور می‌کردند. کیک‌های سیب روی
لبه‌ی پنجره‌ها سرد می‌شد، و عده‌ی کمی شب‌ها در منازلشان را
قفل می‌کردند. آدم شک می‌کرد که نکند فری پورت لندینگ از یک
کتاب داستان بیرون پریده باشد.

اما این‌ها به گذشته‌های دور بازمی‌گشت.

اکنون شهر مرده بود، آن هم نه مرگی گند، مانند بسیاری از
نقاط کوچک روی نقشه که با بسته شدن آسیاب یا کارخانه‌ی
فولاد زنگ می‌زنند و نابود می‌شوند. نه، فری پورت لندینگ کشته
شد. شهروندانش آن را تکه پاره کردند. آن‌ها ویتترین مغازه‌ها را خرد
کردند و اجناس را به تاراج بردند. تلّ عظیمی از زباله در
خیابان‌هایش ریختند. آتشی افروختند که شعله‌های حریرش هنوز